

بث شکوایی رندانه و عارفانه (۱)

در سوک انسان کامل

اثر: دکتر مهدی ماحوزی

از: دانشگاه آزاد اسلامی

گر سخن بر وفق عقل هر سخنور گویمی (۲)
شک نبودى كان سخن بر خلق کمتر گویمی
عطار

چکیده

در این مقاله که بث شکوایی است در غربت و بیکی انسان کامل عطار می‌کوشد جامعه‌ای را که در آن می‌زیسته است، ارزیابی کند. در این جامعه دو نوع انسان حضور دارند، انسان متعالی و انسان مسخ شده و از خود باخته. در تحلیل عناصر شخصیت این دو نوع انسان عطار ناگزیر است که در اقطار مجهول و ناشناخته روح آدمی سفر کند و موج‌های سخت طوفان‌های روح را که حتی با طوفان نوح هم در خور سنجش نیست - باز شناسد.

فلسفه دَوران جام سرنگون فلک را باز شناختن و نکات ناشفته از روایح برخاسته از شیفتگی‌ها و سرمستی‌های منتهیان و واصلان را نمودن کار هر کس نیست. نوبتی مردن باید، تا نور فیض دریای منور عشق بی‌نشان را بتوان شناخت و جان‌های آزاد از شوایب این جهانی را از آن برخوردار ساخت.

عطار در نیمی از این قصیده نماینده انسان کامل است و در نیمی دیگر از این دعوی استغفار می‌کند و نفس بیمار و برتری طلب خویش

را در محکمه وجدان بیدار به سختی محکوم می‌کند.

عطار را قصیده‌ای است بلند و پندآموز در ارزشیابی و شناخت جامعه‌ای که در آن می‌زیسته است. بث شکوایی است در غربت و بی‌کسی انسان کامل که در وحشت سرای جهان مجاز گرفتار آمده و محرمی نمی‌یابد. دائرةالمعارفی است در تحلیل عناصر شخصیت انسان متعالی و انسان خود باخته و مسخ شده. عطار سخنوری نمی‌یابد تا حدیث این غربت را با او در میان نهد. از این رو این قصیده نجوایی است با جان بتنگ آمده خویش - جانی حقیقت پوی و حقیقت نگر که فسحت و گستردگی دائره مجاز بد و فرصت پرواز نمی‌دهد و پیوسته در آرزوی آنست که در این فضای تیره و تار، جانی لبریز از شور و حال و بیرون از حصار قیل و قال بیاید.

او چون دیوژن کلبی با چراغ در آرزوی انسان کامل است، لیکن هر چه بیشتر می‌جوید کمتر می‌یابد. زیرکان در نظر او نابخردانی هستند که چون از درازگوشی سخن گوید، فهم نکرده پالان عرضه می‌کنند. تشنگی او در بیان اسرار روح انسان کامل، تمام شدنی نیست.

محرمی می‌جوید رازنبوش، تا در پی هر رازی راز دیگر عرضه کند:

کو کسی کز وهم، پای عقل برتر می‌نهد

تا سخن با او بسی از عرش برتر گویمی

آن کس که گرفتار پرده پندار نیست، کجاست تا به جهان کشف و شهودش خوانم
و به نامحدودش رسانم.

گرچه گذرگاه عافیت تنگ است، لیکن آن کس که عقبات سلوک شناسد و آیین پیمودن این راه پرخوف و خطر داند، هم اوست. دریغ پای طلب نیست تا از این دوزخ سرای، راه عافیت جوید و به سوی دارالقرار حقیقت آهنگ سفر کنی!
انسان، جهان صغیر است که همه حقایق را در آینه روح خویش تواند دید و

جهان کبیر مسخر اراده او تواند بود، لیکن در این بساط سفله پرور کسی را شایسته این عنوان نتوان یافت.

کرسی عارف، سینه پاک او و عرش عارف، دل تابناک اوست. نماینده جهان کبیر اوست و پرواز به سوی بی سوئی و ابدیت او را مقرر است.

انسان را در این تنگنای عوارض، نوبتی مردن باید، تا بدو راز قیامت کبرا بتوان نمود. بو مسلمی نمی یابم که از رهگذر جهاد با نفس و پیکار با اهریمن درون و برون سزاوار آن باشد تا حقیقت شکیبایی های علی (ع) را در برابر وسوسه های نفس اماره با وی در میان نهم.

هفت گردون، حلقه دروازه دل انسان از ماسوا بریده ای است که از حلقه دروازه گردون به همت در گذشته و از این ششدر حیات حیوانی، راه رستن و نجات، آموخته است.

نور فیض دریای منور عشق بی نشان را بدان مرد راه توان گفت که از هزاران گرداب مخوف و تاریک نفس سرکش، گامی فرا پیش نهاده باشد.

مرا سخنان شیرین تر از شکر نیز هست. طوطی شکر چین و شکر شکنی نیست تا بر او شهد سخن فرو ریزم و به شکرستان جهان انسان کاملش رهنمون آیم.

گوهرشناسی خویشتن دان باید، تا جهان غیب الغیوب را بدو نمایم و دروازه های علم مکنون را بر او گشایم.

غواصی تیزبین و دریا شکاف کجاست تا شگفتی های این دریای ناپیدا کران و ناشناخته را بدو نمایم و از گوهرهای گرانبهایش بیآگاهانم!

دریای اخضر فلک را تنها بدان کس توان گفت که همچون گوی، در فُسحت میدان طلب سرگشتگی آموخته باشد.

کجاست آن دانای نادره ای که در فهم حقایق الهی بی همتا مانده باشد، تا فلسفه دَوْران جام سرنگون فلک را بدو باز نمایم و از کیفیت بنای این دایره زنگارگون

آگاهش سازم؟!

کجاست آن مشام حساس که از باده معرفت الهی رایحه‌ای استشمام کرده باشد، تا دو صد نکته ناسفته از روایح برخاسته از شیفتگی‌ها و سرمستی‌های منتهبیان و اصلان را در مشام جانش فرو ریزم!؟

نه آن خاطر آزاد از شوایب را توان یافت که به راست فهمی و پاکدانی، استعداد نیوشیدن حقیقت بویایی مشک و عود عنبر جهان قدام داشته باشد و نه آن سخندانی که از منطق الطیر جان، خط امان برگیرد و به قله قاف معرفت رسد. نه جهان را اسکندر همتی مانده است حکمت پژوه و تشنگی زای، تا رمز آب حیات و چشمه کوثر بدو توان گفت و نه فریدونی چون عقل فلک هشتم اینارگر، که گاوآن جهل را بر قربانگاه عید فضیلت کشد، تا در عیدگاه خلوت ابرار، با نوای دلنشین و نوید بخش «الله اکبر» گوش جانش را نوازش دهد.

عطار که در نیمی از این قصیده نماینده انسان کامل است و خود را با غربتی توانفرسای روبرو می‌بیند، در نیمی دیگر، از این دعوی استغفار می‌کند و نفس بیمار و برتری طلب خویش را در محکمه وجدان بیدار به سختی محکوم می‌سازد.

نه، خطا گفتم، خطا! کو غازی شمشیرزن؟

تا به پیش او صفات نفس کافرگویی

من آن طاووس علیین نیم که بر فراز عرش آشیان گرفته باشم. مرا آن زبان نیست تا سخن از لامکان رانم و اسب فصاحت در میدان فضیلت جهانم.

باری مرا اهریمنی است عافیت سوز و خیره سر، که زشتخویی و نابکاریش را مرزی و کرانه‌ای نیست.

کجاست آن تیغ زن گستاخ و چیره‌دستی که چون جنایت نفس تسخیرناپذیر خویش را بدو نمایم، تازیانه غیرت بر تارکش فرود آورد و به دیار عدمش فرو اندازد.

چون از هر دری هزاران بار در صفت ذمائم نفس خویش سخن گویم، شرح آن
همچنان ناگفته خواهد ماند.

تو (عطار) بنده‌ای. سخن بندگانت باید گفت و ترا به ساحت پاکان و گزیدگان
دسترسی نیست. سخرگان نفس سرکش رانه رواست تا از فضایل رهروان فضیلت و
قلندران حقیقت دم زنند.

مرا با این بضاعت اندک سزاوارتر آنست که دیوان و دفتر به یک سوی نهم و
توصیف اعراض و جوهر یا ظواهر و حقایق علوی را به حقایق شناسان و گوهریان
نادره کار سپارم.

پادشاهی حقیقی جهان سزاوار آن کس است که از سر خواجگی کون و مکان
برخیزد و از دعوی و گفتار و ننگ و نام به سختی بپرهیزد، لیکن مرا که طفل راهم و
ابجد خوان کتاب آفرینش، هرگز نرسد تا از آن کتاب مبین، بدین نابخردی سخنی
رانم و زبان به گزافه آلام.

پروردگارا مرا جوهر ایمان ارزانی دار و از راه بنده پروری، برکاستی‌ها و
ناهنجاریهایم ببخشای.

در بقا عزت ترا و در فنا لذت مرا

مستمی گر با تو خود را من برابر گویمی

گر دل عطار، پست نفس خاکی نیستی

از بلندی، شعر فوق هفت اختر گویمی

۳ آذرماه ۱۳۷۳

«قطره گم گشته در دریا»

سروده دکتر مهدی ماحوزی

غیر آواز تو هیچ آغاز نیست
آتش از تأثیر آتشگر خوش است
آن همه سودا که می‌دانش نیست
گرگشود، زی قاف عطارم گشود
باید اول، ترک هشیاری کنم
در خور آن کار و آن درگه نیم
پاس جان را، بیم رسواییم نیست
کز رموز «جمع» بودش آگهی
«قاف» را «عنقا» ی همت ساخته
حیرتی بر حیرتی افزوده‌ای
هشت جنت مرده‌ای انگاشته
نال‌های بشکسته در ناهید عشق
رشته هر آرزو بگسسته‌ای
غایتی مرهمت بشکوه را
صیحه‌ای کش نام شد فریاد عشق
گیرم اندر عشق کار افتاده‌اند
و ز شهودی برده آب زاهدی
شور و حال آموز فهم «قال» سوز
مستعانی پایمرد و مستعین
چون کلیمی، فرد گشته در کلام
چون حبیبی، محو در محبوب خویش

خوشر از نام تو هیچ آغاز نیست
لفظ آتشدان و معنی آتش است
جام لفظ ار باده معنیش نیست
ای خوش آن سودا که بردارم گشود
تا یکی ره کار عطاری کنم
نی غلط گفتم که مرد ره نیم
اینقدر دانم که داناییم نیست
کی تواند گفت وصف آن بهی
هفت خوان معرفت پرداخته
صد بلا در هر نفس پیموده‌ای
هفت دریا قطره‌ای پنداشته
سایه‌ای گم گشته در خورشید عشق
درد پروردی ز درمان رسته‌ای
تکیه‌گاهی در طلب مرکوه را
آتشی در ساحری همزاد عشق
صد چو مجنونش غلام و برده‌اند
«معرفت» را در طریقت شاهدی
معرفت پرداز استدلالت سوز
سیر ناگم کرده از نور یقین
چون براهیمی در «استغنا» تمام
طالبی، گم گشته در مطلوب خویش

بی‌نیاز از هر تعین «لا» شده
درگه تجرید را مدحتگری
چشم دل از غیر حق بردوخته
مذهب «ایاک» نزهتگاه او
همتی، با ماسوی الّه در ستیز
بیخ «افراد» از دو عالم برکنند
مانده بر یک حال از شوق جمال
ای دریغاگوی و اندر تاب و تب
روی دل از هر سبب برتافته
از صفات نفس دون وارسته‌ای
در فنا شمع بقا فروخته
«قطره گم گشته در دریا» هم اوست
۱۳۷۳ آذرماه

از من و ما رسته‌ای در وا شده
وحدت آموزی به «توحید» اندری
نفی جنس از «لاله» آموخته
منزل «تفرید» خلوتگاه او
عصمتی باید ز «غیریت» گریز
تا کسی فریاد الاله زند
«حیرت» افزایی برون از قیل و قال
از تفکر باز مانده در عجب
معنی سرگشتگی نیافته
فائثی، از ماسوا بگسسته‌ای
«فقر» را جز در «فنا» ناموخته
بی نقوشی غرقه در اوصاف «دوست»

۱- در این نوشته، همه بیت‌هایی که بدان‌ها استشهاد یا استناد شده است از

"عطار" است. ایوان عطار ص ۷۹ بیت ۱۳۳۹

۲- عطار، دیوان عطار: ص ۷۹ بیت ۱۳۳۹